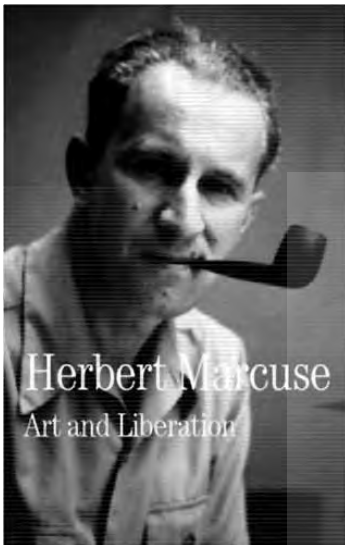


# مارکوزه، کاپیتالیسم، سوسیالیسم، شوروی، دموکراسی و عدالت اجتماعی همراه با چالش‌های آزادی خواهانه‌ی دانش‌جویان

هربرت مارکوزه، پروفیسوری در پس عصیان‌های دهه‌ی ۶۰ میلادی

«نوژن اعتضادالسلطنه»



یکی از انقلابی‌ترین نظریه‌پردازان آزادی‌های  
مارکوزه، جلوگیری کامل، سانسور  
و نفی آزادی بیان، نشر اعتقادات،  
تشکیل جمعیت و گروه و همچنین  
ندادن اجازه برای برگزاری همایش  
و سخنرانی به گروه‌های متجاوز به  
حقوق بشر و عدالت اجتماعی است.  
یعنی این‌که دیکتاتورها و متجاوزان  
به حقوق بشر اجازه‌ی هیچ‌گونه  
فعالیت سیاسی و اجتماعی را نباید  
داشته باشند.

هربرت مارکوزه در سال ۱۸۹۸ در برلین متولد شد. با به قدرت رسیدن نازی‌ها، وی به عنوان دانش‌جویی «یهودی» برای ادامه‌ی تحصیل مجبور به ترک آلمان شد و در سال ۱۹۳۴ به آمریکا مهاجرت کرد. مارکوزه موفق به اخذ مدرک پروفیسوری خود در رشته‌ی علوم سیاسی در دانشگاه کالیفرنیا شد. پس از پایان جنگ جهانی اول، مارکوزه برای مدت کوتاهی به عضویت «حزب سوسیال دمکرات آلمان» درآمد اما پس از مرگ «روزا لوکزامبورگ» حزب را ترک کرد. وی از پیوستن به جناح چپ که به سیاست‌های شوروی تمایل داشت خودداری کرد. در سال ۱۹۳۰ در آلمان و سپس در آمریکا وی به گروهی از متفکران جناح چپ پیوست که بعدها از آن با عنوان «مکتب فرانکفورت» یاد شد و شهرت آن بر سر زبان‌ها افتاد. آنان برداشت‌های فلسفی خود را که بر پایه‌ی فرائد هگلی از مارکسیسم بود تحت عنوان «تئوری انتقادی جامعه» مطرح کردند. نظرات آنان بر پایه‌ی عقاید مارکس در دهه ۱۸۴۰ بود، زمانی که مارکس به سیاست علاقه‌مند شده بود و تئزهای فلسفی و سیاسی خود را ارائه می‌کرد. تئزهایی که از مارکس فیلسوفی بزرگ ساخت. فیلسوفی بسیار نام‌آور، نظریه‌پرداز و بُنی بزرگ در میان فیلسوفان قرن ۱۹ و قهرمانی در بین دانش‌جویان و جوانان.

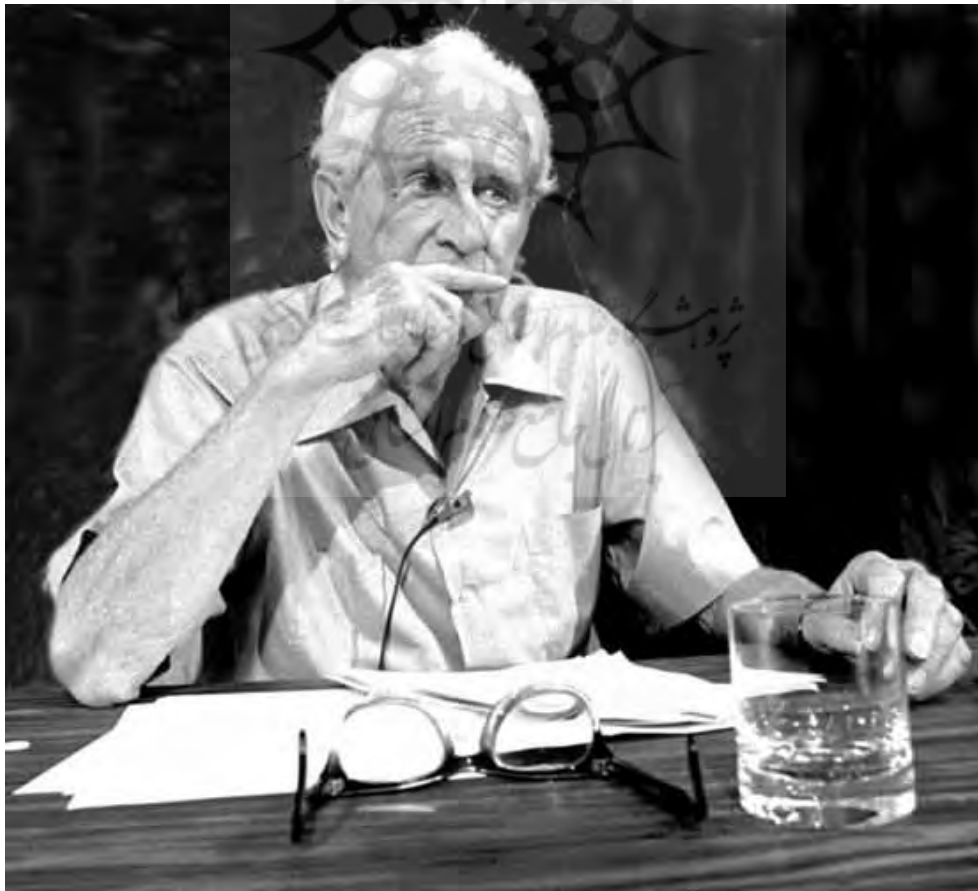
در آلمان اکثر تئوری‌های اساسی هگل پذیرفته شده بود. مارکس نیز در آن زمان پیرو مکتب هگل بود. اما پس از آن نقد مارکس به بنیان اساسی فلسفه‌ی هگل بود. مارکس معتقد بود که هگل ایده‌های انتزاعی و ایده‌آلیستی را بر جنبه‌های ماتریالیستی جهان ارجح دانسته و فلسفه‌ی خود را بر پایه‌ی آن قرار داده است. مارکس فهم فلسفه‌ی عقلانی این جهان را نه به‌وسیله‌ی فرومایه‌گی و غیر فعال بودن که از راه «عمل فعال» مقدور دانسته است. چنانچه بعدها در جمله‌ی معروف خود بیان کرد: «فیلسوفان تاکنون جهان را از طریق راه‌های مختلف تفسیر کرده‌اند حال آن‌که مهم تغییر دادن جهان است.» مارکس معتقد به تغییر جهان و رسیدن به «حقیقت عقلانی» بود (که سرانجام سوسیالیسم را راه نیل به آن حقیقت معرفی کرد) و انجام

هگل، فروید و مارکوزه در ۳ دوره‌ی متفاوت زندگی اگرچه نگاه شخصی و مستقلى در نظریه‌های خود دارند، اما به یک نتیجه‌ی اجتماعی می‌رسند و آن این‌که، سرمایه‌داری مدرن با تکیه بر مدیریت هوش‌مندانه بر غرایز کارگران، مصرف‌کننده‌گان و یا جامعه، حرکت خود را تنظیم می‌کند. در حالی‌که «فاشیسم و دیکتاتوری» مبنای کار خود را بر ترور، زورگیری و استفاده‌ی ابزاری از اعتقادات مردم استوار کرده است.

در برابر جامعه‌ی سرمایه‌داری را حفظ کنند، حتی اگر در تئوری اتوپایی و دور از دست‌رس به نظر بیاید. همان‌طور که خود گفت: «این وظیفه و عمل بر عهده‌ی روشن‌فکران است تا فرصت‌های تاریخی را بازخوانی و حفظ کنند، حتی اگر به نظر اتوپایی بیاید»

تأکید مارکوزه بر تفاوت جامعه‌ی سوسیالیستی با جامعه‌ی کاپیتالیستی برآمده از تاثیرات و آموخته‌های او از «گروندریسه» مارکس (۸-۱۸۵۷) بود. این کار طولانی و وقت‌گیر مارکوزه تا دهه‌ی ۵۰ قرن ۱۹ میلادی ناشناخته مانده بود تا این‌که وی در آن دهه نوشته‌هایش را به زبان انگلیسی چاپ کرد تا همه‌گان از آن بهره‌گیرند. مارکس در دست‌نوشته‌ی گروندریسه تأکید کرد که امکان‌پذیری تغییر سیستم اجتماعی بسته‌گی به «افزایش پتانسیل مبارزاتی» دارد. دوره‌ی فراگیر شدن مکانیزاسیون و نیاز متقابل علم و صنعت به یکدیگر، مارکس را به این باور رساند که در این

آن را از راه عمل فعال و رادیکال پرولتاریا ممکن می‌دانست. مارکس بعدها از این ایده‌ی خود که در انقلاب سوسیالیستی کارگران به مثابه‌ی «بزار فیلسوفان» عمل می‌کنند عقب‌نشینی کرد و نقشی اساسی و تعیین‌کننده را برای کارگران قایل شد، با این وجود اعضای مکتب فرانکفورت ایده‌ی نخست مارکس را احیا کردند و به‌ویژه مارکوزه آن را پذیرفت. این ایده موضوع اصلی نخستین کتاب وی «خرد و انقلاب» (۱۹۴۱) بود. مارکوزه در این کتاب از اصول فلسفه‌ی هگل دفاع کرد و ضد فاشیسم نوشت. بخش عمده‌ی تئوری مارکوزه در مورد نقش «تئوری انتقادی» در دورانی است که به گمان او طبقه‌ی کارگر خصلت انقلابی خود را از دست داده (یا با نظری خوش‌بینانه‌تر و معتدل‌تر خصلت انقلابی آن از دید وی اکنون تا حدودی وجود دارد اما در طولانی مدت دوام نخواهد داشت) مارکوزه بر این نظر بود که پیروانش بایستی ایده‌ی «جامعه‌ی جای‌گزین»





## دانش جویان، پیش گام‌ترین گروه روشن‌فکری جامعه در اعتراض به نابرابری‌ها، بی‌عدالتی‌ها و ستم‌های حاکمیت های توتالیتر در سطح منطقه‌ای و جهانی هستند.

شرایط امکان کاهش روز و ساعات کاری کارگران و افزایش ساعات آزاد مردم برای پرداختن به فعالیت‌های دل‌خواهشان قابل دست‌یابی است. مارکس لازمه‌ی دست‌یابی به جامعه‌ی سوسیالیستی را در دست‌گیری پایه‌ی مالکیت عمومی به‌دست کارگران می‌داند. از نظر وی نقش تاریخی کاپیتالیسم گسترش تولیدات از طریق بهره‌کشی از مردم برای تولید بیش‌تر بوده و هست. تولیدی که گاهی فراتر از نیازهای ضروری جامعه است. مازاد تولیدی که صرف ذخیره‌سازی می‌شود. از نظر مارکس این دلیل یکی از دلایل اصلی مهمل و ناکارآمد بودن کاپیتالیسم است (از این‌جا است که مارکس اشاره به یکی از علل عمده‌ی امپریالیسم سرمایه‌داری می‌کند، سرمایه‌داری برای فروش مازاد تولیدات خود نیازمند بازارهای خارجی است) شکاف‌های طبقاتی با تولید مازاد و ارزش اضافی پیدا می‌شوند و این مورد از بارزترین آثار منفی «مالکیت خصوصی» است. در نتیجه طبقه‌ی غیرمولد با بهره‌کشی از طبقه‌ی مولد زندگی خود را ادامه می‌دهد همان‌طور که مارکس می‌گوید کسانی که مالکیت وسایل تولید را در دست دارند طبقه‌ی حاکمه‌ی سیاسی و اقتصادی را نیز تشکیل می‌دهند. مارکس بدین ترتیب روح ویران‌کننده‌ی رنج‌دهی و بهره‌کشی کاپیتالیسم از کارگران را برای توسعه‌ی تولید، تنها گزینه‌ی غیر قابل اجتناب از سوی کاپیتالیسم می‌داند.

زیگموند فروید پدر روان‌کاوی مدرن معتقد بود رنج کشیدن و افزایش تألمات انسانی لازمه‌ی رشد تمدن بوده است. مطابقت این نظر با نظر مارکس، مارکوزه را بر آن داشت تا این دو نظریه (روان‌شناختی

فروید و اقتصاد سیاسی مارکس) را با هم ترکیب کند. بخش‌های عمده‌ی بهترین کتاب وی یعنی «اروس و تمدن» محصول تلفیق نظرات مارکس و فروید است. فروید در آثار متأخرش از وجود «نیروهای غریزی» (سائقه‌ها) در بشر سخن گفته بود. نیروهایی که به گمان او به دو گروه سائقه‌ی حیات (اروس) و سائقه‌ی مرگ تقسیم می‌شوند. به گفته‌ی فروید در کتاب «تمدن و ناخوشایندی‌های آن» زمانی که تمدن رشد می‌کند، سائقه‌ی حیات (اروس) که به منظور ارضای لذت انسانی است سرکوب می‌شود و نیروهای غریزی پشت سر آن از کارکرد باز می‌ایستند. این سیستم سرکوب‌گری تمدن، آدمی را مجبور به تحمل شرایط رنج آور می‌کند و به انسان می‌فهماند که در این شرایط این کار تنها راه تأمین و ادامه‌ی زندگی است. بنابراین تمدن بر پایه‌ی سرکوب غرایز طبیعی بشر پایه‌گذاری شده است. مارکوزه بحث خود را از این‌جا شروع می‌کند که در شرایط نخستین، پاگیری تمدن قطعاً بایستی بر پایه‌ی سرکوب غرایز بوده باشد اما او سرکوب «طبیعی» را تنها بخشی از علل سرکوب می‌داند و بخش دیگر را سرکوب «اجتماعی» می‌داند که از سوی جامعه سازمان‌دهی شده است. مارکوزه این «سرکوب مضاعف» را حاصل قوانین تاریخی طبقاتی می‌داند. بنابراین مارکوزه معتقد بود که اکنون امکان اتمام یا کاهش محرومیت از آزادی غرایز امکان‌پذیر است. مارکوزه اتوماسیون را معادل روندی می‌داند که طی آن رنج کشیدن‌ها و محرومیت‌های ناخوش‌آیند می‌توانند کنار زده شوند و با دست‌کم کاهش یابند. در این صورت غرایز سرکوب شده‌ی بشری امکان «رهایی» می‌یابند و لذات دنیوی گسترش می‌یابند. به عبارت دیگر وجود سرکوب در طولانی‌مدت، ادامه‌ی روند سرکوب «طبیعی» نیست؛ بل که توسط قوانین وضع شده توسط طبقات مسلط و منافع آن‌ها است که اعمال می‌شود. این نیروهای اجتماعی با وضع





قوانین‌شان به صورت مصنوعی محرومیت را حفظ می‌کنند و بشریت را به ابزاری صرف برای تولید بدل می‌کنند. این مورد دیدگاه جالبی است (و پاسخ به سخنی که فروید در باب ناممکن بودن اثبات سوسیالیسم در عمل بیان کرده بود). اما گفته‌های مارکوزه که بر تئوری‌های فروید تکیه دارند، بسته‌گی به اثبات صحت تئوری سائقه‌های فروید دارد. این تئوری در حقیقت براساس مشاهدات تجربی صرف است. گرچه تئوری فروید بسیار راه‌گشا بوده است، اما تا به امروز هیچ‌کس، به صورت قطعی در ارگانیسم انسان ساختاری شبیه به «نیروهای غریزی» را کشف نکرده است تا بتوان بر اساس آن این تئوری را اثبات کرد. بنابراین راهی نیز وجود ندارد که بگوییم قرائت مارکوزه از تئوری فروید کاملاً صحیح است، زیرا اشخاص دیگری چون ویلهلم رایش و اریک فروم از راه‌های دیگری سعی کرده‌اند از برآیند نظرات مارکس و فروید نتیجه‌ای سودمند بگیرند. پس می‌بینیم که برداشت‌های متفاوتی در این مورد وجود دارد. بنابر این بایستی گفت تمامی نظراتی که بر پایه‌ی تئوری‌های فروید قرار دارند (از جمله نظریات هربرت مارکوزه) تا به امروز در حد فرضیه هستند که برای تبدیل شدن به نظریه نیاز به اثبات دارند.

با این وجود مارکوزه اعتقاد داشت که فروید «سازوکار روابط سیاسی و اجتماعی و چه‌گونه‌گی کنترل آن‌ها را در عمیق‌ترین ابعاد نیروهای جهت‌دهنده‌ی سائقه و لذات بشری کشف کرد». مارکوزه اعمال این تأثیرگذاری‌ها بر جامعه‌ها از طریق «طبقه‌ی حاکمه» ممکن می‌دانست و تز خود را در سال ۱۹۶۴ در کتاب «بشر تک ساحتی» بیان کرد. چاپ این کتاب در آمریکا با مبالغه‌ی بسیار همراه بود، به طوری که از آن به عنوان «ویران‌گرترین کتاب چاپ شده در آمریکا طی قرن بیستم» یاد شد. فهم کتاب فوق‌العاده دشوار است و این به سبب زبان دشوار آن است. نظریات بر پایه‌ی فهم وی از نظریات هگل است. هگل در فرآیند عمل دو جنبه را در نظر می‌گیرد: جنبه‌ی اول جنبه‌ای است که در هر زمانی وجود دارد (جنبه‌ی به زعم وی مثبت) و جنبه‌ی دیگر آن چه می‌تواند روی دهد (به زعم او جنبه‌ی منفی). از این دیدگاه بشر تک ساحتی تنها آن چه را که هست می‌بیند (وضع موجود را) و قادر به درک آن چه می‌تواند روی دهد و یا ضرورتاً بایستی روی دهد نیست. پایه‌ی قرار دادن این نظر سبب می‌شود تا از بشری سخن بگوییم که قادر به درک «نظام جای‌گزینی» برای نظام کنونی‌اش نباشد. مارکوزه معتقد بود بشر تک ساحتی توسط اراده‌ی طبقه‌ی حاکمه (بورژوازی) چون مومی شکل گرفته‌است و نظریات و علم فروید در جهت شست‌وشوی مغزی کارگران استفاده می‌کنند.

از دیدگاه وی، سرمایه‌داری مدرن سازمانی هم‌چون فاشیسم دارد و هر دو توتالیتراوند. از دید وی تفاوت عمده‌ی آن دو این است که

کارگران از سوی بورژوازی در راستای نیاز آنان به سرمایه‌داری و صورت‌بندی فکری آنان به این راه، چه‌گونه طبقه‌ی کارگر می‌تواند این امر را به انجام برساند؟

هنگام نگارش «انسان تک ساحتی» یأس و ناامیدی بر افکار مارکوزه سایه افکنده بود. وی در بیانی فلسفی در کتابش افزود: «اقبال و فرصت، در این زمان آن است که غایت‌های تاریخی، امکان دوباره روی دادن داشته باشند، حرکت آگاهانه‌ی بشری و نیروهای کار به بیش‌ترین وجهی روی دهند.» از دید وی امکان ادامه‌ی

سرمایه‌داری مدرن برای سرکوب طبقه‌ی کارگر بیش‌تر بر «مدیریت هوشمندانه‌ی غرایز» متکی است، در حالی که فاشیسم بر «ترور» تکیه می‌ورزد. با وجود این که پیشرفت‌های تکنیکی به صورت کامل توانایی کنترل جامعه را ندارند، اما اغلب می‌توانند توده‌های وسیعی را در پذیرش «وضع موجود» و «نظام حاکم» متقاعد کنند و آنان را با ابزار نرم به التزام وادار کنند.

مارکوزه در تحلیلی روان‌کاوانه در پی پاسخ به این پرسش بود که چرا از زمانی که منافع طبقه‌ی کارگر به صورت واضح در گرو حمایت آنان از راه سوسیالیستی است، عده‌ی بسیاری از کارگران از ایده‌های کاپیتالیستی حمایت می‌کنند و با ایده‌های سوسیالیستی مخالفت می‌ورزند؟ پرسشی که برای مدت مدیدی دغدغه‌ی سوسیالیست‌ها بوده و هست. در این میان چالشی به وجود می‌آید که آیا منافع مادی، تعیین‌کننده‌ی تصمیم‌نهایی طبقه‌ی کارگر در اتخاذ مواضع خود نیست؟ با گفته‌های مارکوزه این‌طور به نظر می‌آید که عمل کرد روانی (در تحلیل روان‌کاوانه) همواره قادر است کارگران را به پشت کردن به منافع مادی‌شان وادارد! مارکوزه اظهار داشت که به ساده‌گی نمی‌پذیرد که کارگران کاپیتالیسم را پذیرفته اند، اما وی از اثرات روانی و حتا تغییرات بیولوژیکی سخن گفت که دیدگاه کارگران را تغییر می‌دهد، به طوری که آنان باورمند می‌شوند که اکنون به کاپیتالیسم «بیازمند» اند. این دیدگاه غیرمارکسیستی، مارکوزه را در کش‌مکشی قرار داد که خود اذعان داشت راه خروجی از آن چالش وجود ندارد. با این حال وی هنوز هم بر پایه‌های تفکرات مارکسیستی خود اعتقاد داشت که در نهایت تنها یک طبقه‌ی کارگر قادر خواهد بود تا سوسیالیسم را تحقق بخشد. اما پرسش وی در این جا، این بود که با وجود شست‌وشوی مغزی

**مارکوزه: با وجود سازوکارهای بسیار گسترده‌ی روانی، اخلاقی، اقتصادی، سیاسی و دینی که با تبلیغ‌های گسترده‌تر و شست‌وشوی مغزی فراگیرتر از سوی «بورژوازی» روی کارگران به اجرا درمی‌آید، بسیاری از همین کارگران در انتخاب «سوسیالیسم و کاپیتالیسم» درمانده‌اند که کدام را انتخاب کنند. این موضوع بزرگ‌ترین عامل پشتیبانی بسیاری از کارگران از «کاپیتالیسم» است.**



## مارکس - انگلس - لنین

اقلیت در تحول در طولانی مدت توسط طبقه‌ی کارگر به مثابه‌ی یک کل نبوده است، اما معترضان تهی‌دست، پیروزی‌های بسیاری را از طریق حرکات رادیکالشان به دست آورده‌اند. به‌دنبال رشد اعتراضات دانش‌جویی در دهه‌ی ۶۰ میلادی، اعتراضات در ضدیت با جنگ ویتنام، افزایش فعالیت جریان‌های هیپیسم و جنبش‌های زیرزمینی سبب شد تا مارکوزه کمی امیدوارتر شود. از دید وی این «خارج شده‌گان و به حاشیه رانده شده‌گان» اجتماعی و سیاسی اعضای «طبقه‌ی انقلابی جدید» را تشکیل می‌دادند، اما او آشکارا صرف تکیه بر این دیدگاه را رد می‌کرد. از دید مارکوزه این عامل (اعتراضات دانش‌جویی) تنها یک عامل ضروری از عوامل لازم دیگر در جهت سرنگونی کاپیتالیسم است.

مارکوزه به‌صورتی عادلانه به این اقدامات عنوان «جنبش دانش‌جویان انقلابی» را داد، بدین سبب وی بیش‌تر حرکات اعتراضی دانش‌جویان را از دیدگاه روشن‌فکری و فلسفی توجیه می‌کرد. از اعتراضات خشم‌آلود خیابانی دانش‌جویان با نیروهای فشار حاکمیت تا پشتیبانی دانش‌جویان از ویت‌کنگ‌های ویتنام و اقدامات دیگر آنان برای مواجهه با اعمال نامطلوب قدرت حمایت می‌کرد. شاید بتوان جنجالی‌ترین نوشته‌ی مارکوزه را در مقاله‌ی تحت عنوان «مسلم‌حی جلوه‌گیری‌کننده» (۱۹۶۵) دانست. مارکوزه در این مقاله کوشید تا «فنی» آزادی بیان، نشر، تشکیل جمعیت و سازمان برای «گروه‌ها و جنبش‌هایی که در جهت سیاست‌های متجاوزانه‌ی سیاسی، نظامی، شونویستی (ناسیونالیسم افراطی)، تبعیض نژادی و مذهبی و یا برخلاف توسعه‌ی خدمات بخش عمومی، خدمات درمانی عمومی گام برمی‌دارند» را توجیه کند.

دورانی برای «آگاه‌سازی» طبقه‌ی کارگر و رهایی آنان از تأثیرات سرمایه‌داری است، به این ترتیب از این دیدگاه ظرفیت‌های لازم برای رسیدن به سوسیالیسم فراهم می‌شود. مارکوزه در «مقاله‌ای در مورد آزادی» (۱۹۶۹) نوشت: «درست است، حکومت جدید قطعاً کسب دوباره‌ی قدرت توسط حکومت قبلی را نخواهد پذیرفت، زنجیرهای حکومت سابق پاره خواهد شد و حکومت اکثریت در دولتی لرزان خواهد بود و از مدیریت و حاکمیت سابق خود عزل خواهد شد. این حکومت جای خود را با حکومتی جدید بر پایه‌ی منافع عمومی عوض خواهد کرد» وی در برلین در جمع دانش‌جویان در سال ۱۹۶۷ گفت: «جامعه تغییر می‌کند. حال در این‌جا سئوالی مطرح می‌شود که در قبال تغییرات جامعه و تغییرات نیازها چه باید کرد؟ آیا باید در برابر تغییر نیازها ظهور یک دیکتاتوری را ضروری دانست؟ دیکتاتوری‌ای که در بسیاری موارد تفاوت‌های ماهوی بسیاری با دیکتاتوری پرولتاریایی مارکس خواهد داشت. این پرسش سبب پریشانی خاطر من شده است! موضوعی است که بایستی به‌صورت جدی در مورد آن بحث کرد.»

مارکوزه هیچ‌گاه در دفاع از چنین دیکتاتوری‌ای سخن نگفت اما هرگز در رد آن نیز برنیامد. این دیدگاه در تضاد با طرح مارکسیستی پیرامون «آزادی طبقه‌ی کارگر بایستی به‌وسیله‌ی خود طبقه‌ی کارگر باشد» بود. این مدل الگویی انقلابی است که در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه آزموده شد، و در آن اقلیت آگاهی به طبقه‌ی فرماندهی نوین بدل شدند. اما نظر مارکوزه نسبت به شوروی و انقلاب آن بسیار مبهم است. آرای او در این زمینه را می‌توان با خوانش «مارکسیسم روسی» (۱۹۵۸) نوشته‌ی وی تا حدود زیادی دریافت. روح حاکم بر کتاب نشان از سمپاتی‌ای نسبت به سیاست بلشویکی و قبضه‌ی دولت توسط بلشویک‌ها بدون حمایت اکثریت، جهت رسیدن به سوسیالیسم و پس از آموزش افراد برای تحقق سوسیالیسم بود. اگر چه وی به وضوح روسیه را مدل مطلوب سوسیالیستی نمی‌دانست. اگر چه مارکوزه تروتسکیست نبود، اما هم‌چون تروتسکی معتقد بود که برنامه‌ی مدنظر در اتحاد شوروی برپایه‌ی اقتصادی سوسیالیستی بنا شده است، و هدف آن تحقق سوسیالیسم در کشوری واحد (روسیه) است. در حالی که تروتسکی با تکیه بر گفته‌های لنین می‌گفت پیروزی انقلاب سوسیالیستی متضمن پیروزی آن در کشورهای پیشرفته (صنعتی) و به‌ویژه آلمان است. و این مورد برخلاف برنامه‌ی شوروی به‌خصوص از دوران استالین به بعد بود. مارکس هشدار داده بود که تا وقتی انقلاب جهانی (سوسیالیستی) تحقق نیافته باشد «محرومیت‌ها و نیازها فقط عمومیت می‌یابند و پیکار برای تأمین مایحتاج از سر گرفته خواهد شد و تمامی این کار بیهوده (پیکار برای تأمین مایحتاج زندگی) تکرار خواهد شد. (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۷-۱۸۴۵)

مواردی که ذکر شد (از جمله سیاست‌های گروه‌های هوادار تبعیض نژادی و مذهبی) همه‌گی مذموم و قابل نقد و حتا نفی هستند، اما مارکوزه پا را از این فراتر گذاشت و با جسارت معتقد بود که این عقاید «نباید» حق نشر و توسعه داشته باشند. اگر چه وی بر «غیر دموکراتیک» بودن سلب این حقوق از چنین گروه‌هایی صحه گذاشت، اما اعتقاد داشت که این «سانسور» امری ضروری در جهت بسط «دموکراسی اصیل» خواهد بود.

مارکوزه تحقق این دموکراسی با به‌دست‌گیری قدرت توسط «اقلیت» در سیستم انتخاباتی کاپیتالیستی را ناممکن می‌دانست. از دید وی دموکراسی اصیل سیاسی تنها زمانی تحقق خواهد یافت که رأی‌دهنده‌گان شهروندانی «آزاد» باشند. از دید وی کارگران در انتخابات کاپیتالیستی، شهروندانی «آزاد» با رأیی آزاد و برآمده از «آگاهی طبقاتی» نیستند، زیرا آنان تحت تأثیر شست‌وشوی مغزی سیستم قرار گرفته‌اند و در «ناآگاهی» به سر می‌برند. مارکوزه نتیجه‌گیری کرد که در نهایت

اگر چه مارکوزه هیچ‌گاه در دفاع از چنین دیکتاتوری‌ای سخن نگفت اما هرگز در رد آن نیز برنیامد. این دیدگاه در تضاد با طرح مارکسیستی پیرامون «آزادی طبقه‌ی کارگر بایستی به‌وسیله‌ی خود طبقه‌ی کارگر باشد» بود. این مدل الگویی انقلابی است که در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه آزموده شد، و در آن اقلیت آگاهی به طبقه‌ی فرماندهی نوین بدل شدند. اما نظر مارکوزه نسبت به شوروی و انقلاب آن بسیار مبهم است. آرای او در این زمینه را می‌توان با خوانش «مارکسیسم روسی» (۱۹۵۸) نوشته‌ی وی تا حدود زیادی دریافت. روح حاکم بر کتاب نشان از سمپاتی‌ای نسبت به سیاست بلشویکی و قبضه‌ی دولت توسط بلشویک‌ها بدون حمایت اکثریت، جهت رسیدن به سوسیالیسم و پس از آموزش افراد برای تحقق سوسیالیسم بود. اگر چه وی به وضوح روسیه را مدل مطلوب سوسیالیستی نمی‌دانست. اگر چه مارکوزه تروتسکیست نبود، اما هم‌چون تروتسکی معتقد بود که برنامه‌ی مدنظر در اتحاد شوروی برپایه‌ی اقتصادی سوسیالیستی بنا شده است، و هدف آن تحقق سوسیالیسم در کشوری واحد (روسیه) است. در حالی که تروتسکی با تکیه بر گفته‌های لنین می‌گفت پیروزی انقلاب سوسیالیستی متضمن پیروزی آن در کشورهای پیشرفته (صنعتی) و به‌ویژه آلمان است. و این مورد برخلاف برنامه‌ی شوروی به‌خصوص از دوران استالین به بعد بود. مارکس هشدار داده بود که تا وقتی انقلاب جهانی (سوسیالیستی) تحقق نیافته باشد «محرومیت‌ها و نیازها فقط عمومیت می‌یابند و پیکار برای تأمین مایحتاج از سر گرفته خواهد شد و تمامی این کار بیهوده (پیکار برای تأمین مایحتاج زندگی) تکرار خواهد شد. (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۷-۱۸۴۵)

مارکوزه صنعتی شدن شوروی را یکی از عوامل مؤثر در جهت تسریع فروپاشی اقتصاد سرمایه‌داری غرب می‌دانست. بر پایه‌ی چنین دیدگاهی در مورد شوروی، حمایت از جنبش‌هایی نظیر حمایت از مبارزان ویت‌کنگ، تحت عنوان «نیروهای ضد سرمایه‌داری» و «سوسیالیسم در عمل» نیز از سوی او قابل درک خواهد بود. دیدگاه مارکوزه در مورد گسترش جهانی سوسیالیسم شامل اضمحلال سرمایه‌داری غرب براساس پیروزی‌های چریک‌های «ضد امپریالیستی» در کشورهای جهان سوم از سوی و رشد و تقویت بلوک شوروی از سوی دیگر بود. در کنار آن مارکوزه برای جنبش‌های رهایی‌بخشی چون جنبش سیاه‌پوستان آمریکا و دانش‌جویان و هیپی‌ها اهمیت بسیاری قابل بود. وی تجربه‌ی انقلاب سیاسی در اروپا را تجربه‌ای متفاوت از انقلاب در شوروی می‌داند. اهمیت کار مارکوزه در تأکید وی بر پایان بخشی اتوپیا و بر افزایش قابلیت‌های اجتماعی برای رهایی بود.

پایان